

شکل اسلامی است؟ به عبارت دیگر، آیا مسئله این است که نظام حکومتی مسلمانان باید براساس اصول ارزشی سیاسی مستفاد از کتاب و سنت بنیانگزار شده باشد، یا مسئله این است که این نظام نباید با آن اصول ارزشی «ناسازگار» باشد؟ عده‌ای می‌گویند نظام حکومت باید به گونه‌ای باشد که بتوان گفت این نظام براساس ارزشهای مورد قبول اسلام تأسیس شده است. این عده معتقدند می‌توان از «شکل اسلامی حکومت» سخن گفت. عده‌ای دیگر بر این نظرند که در این باب فقط از ناسازگاری نبودن می‌توان سخن گفت. این متفکران می‌گویند درباره هیچ نظامی نمی‌توان گفت این نظام مقتضای فلان اصول ارزشی است. تنها می‌توان گفت این نظام منافی فلان اصول ارزشی نیست. نبودن ظلم، سهولت قابل توضیح است ولی وجود عدالت، سهولت قابل توضیح نیست. کسی که معین بودن شکل حکومت در کتاب و سنت را قبول ندارد ولی می‌گوید فلان نظام معین، اسلامی است نمی‌تواند این مطلب را بوضوح بیان کند که به دلیل وجود چه مشخصاتی این نظام، اسلامی است (توجه کنید که اسلامی بودن یک نظام حکومتی غیر از اجرا شدن قوانین اسلام در یک جامعه است) ولی کسی که می‌گوید فلان نظام معین، با اصول ارزشی سیاسی اسلام ناسازگار نیست می‌تواند سخن خود را چنین مدلل کند که چون پدیده‌های منافی با ارزشهای مورد قبول اسلام در نظام حکومتی مورد نظر وجود ندارد پس آن نظام با اسلام ناسازگار نیست. آنچه قابل گفت و گوست و عملاً راهگشاست اثبات «منافات نداشتن» است و بنابراین تنها از همان باید سخن گفت، به نظر این متفکران در مسائل مربوط به حکومت تنها می‌توان گفت سعی می‌کنیم در تنظیم و اداره جامعه خلاف اسلام عمل نکنیم ولی نمی‌توان گفت سعی می‌کنیم اسلام را پیاده کنیم مثلاً می‌توان گفت سعی می‌کنیم قانون اساسی برخلاف اسلام نباشد ولی نمی‌توان گفت سعی می‌کنیم قانون اساسی، اسلامی باشد.

در داخل این مطلب چهارم یک مطلب فرعی ولی اساسی دیگر نهفته است که در پیرامون آن نیز بحثهای فراوانی برانگیخته شده است. این مطلب فرعی این است که آیا شناخت این مسئله که نظام حکومتی با ارزشهای اسلامی ناسازگار نیست و یا فلان کار سیاسی باید انجام شود کار تخصصی عالمان دین است؟ آیا فقط این گروه حق دارند در این باره اظهار نظر کنند و مردم عادی باید در این مورد از آنان تقلید کنند این سؤال، «تئوریک» است و مربوط به نفوذ اجتماعی علمای دین و تسبیح عملی مردم از آنان نیست. اینکه در جوامع مسلمان عده زیادی از مردم در امور سیاسی تابع علمای دین‌اند و هر چه عیناً گفتند آنرا می‌پذیرند و به خود اجازه اظهار نظر نمی‌دهند، به صورت یک «واقعیت اجتماعی» مورد نظر کسی نیست ولی سؤال این است که این تبعیت «پایه تئوریک» دارد یا نه؟ آیا یک الزام شرعی و اخلاقی ناشی از کتاب و سنت در این مورد وجود دارد و می‌گوید مردم عادی باید در این مسائل سیاسی نظری تقلید کنند؟ پارهای از متفکران بر این نظرند که به لحاظ تئوری چنین الزامی وجود ندارد و مردم عادی نباید در این مسائل تقلید کنند. پایه این نظر این است که اصول ارزشی سیاسی مورد قبول اسلام یک رشته «حقایق شرعی» نیست که فقط عالمان دین حق اظهار نظر در آن باره داشته باشند. این اصول مفاهیم انسانی و عرفی‌اند که شرع بر آن تأکید ورزیده است. معنا کردن این اصول اظهار نظر درباره سازگاری یا ناسازگاری یک نظام حکومتی با آن، یک عمل همگانی است و به رشد سیاسی مردم و اطلاعات سیاسی و فنی موجود در جامعه مربوط می‌شود. این اظهار نظر باید یک روند اجتماعی عمومی تلقی شود گرچه عالمان دین می‌توانند و یا باید این روند فکری و فرهنگی عمومی را رهبری نمایند. پذیرفتن این رهبری فکری از سوی مردم غیر از تقلید است. متفکران دیگری هستند که تحلیل فوق را قبول ندارند و این قبیل امور سیاسی را از موارد تقلید می‌شمارند. آنها می‌گویند به مقتضای دلایلی که در کتاب و سنت هست اظهار نظر در مسائل سیاسی شعبه‌ای از «ولایت بر امور

مسلمین» است و این ولایت فقط به عالمان دین اختصاص داده شده است. پس مدین ت رتیب این مطلب با موضوع اصلی دیگری ارتباط پیدا می‌کند که قبلاً درباره‌اش صحبت شد و آن این است که آیا اسلام شکل خاصی از حکومت تشریح نموده است؟ مطلب پنجم این است که آیا قوانینی که در جامعه مسلمین تصویب می‌شود حکم قوانین شرعی را پیدا می‌کند، یعنی تخلف از آن «گناه» به حساب می‌آید و موجب عقوبت اخروی می‌شود؟ یا اینکه این قوانین فقط «تعهد عقلانی» ایجاد می‌کند. تخلف از این قوانین گناه نیست ولی مشکلات و مجازاتهای دنیوی و قانونی دارد و حکومت حق دارد برای حفظ نظم و اداره جامعه آنها را اعمال نماید. تخلف از این قوانین فقط موقعی گناه محسوب می‌شود که این تخلف تحت عنوان یک «حرام شرعی» مندرج شود. هر کدام از طرفداران این دو نظریه برای توجیه نظر خود دلایلی اقامه نموده‌اند. طرفداران نظریه اول می‌گویند، اطاعت از حکومت مسلمین در کتاب و سنت واجب اعلام شده و این وجوب معنای شرعی دارد. بعضی از پیروان این نظریه که تمایل به دموکراسی نیز دارند چنین استدلال می‌کنند که مسلمانان با رأی دادن به قانون اساسی که در آن یک نظام حکومتی معین شده، در واقع با یکدیگر پیمان می‌بندند که به مصوبات حکومت عمل کنند و این پیمان یک «عقد» است و مشمول دستور کلی «و اوفوا بالعقود» می‌باشد. همانطور که اگر کسی بدون دلیل و مجوز از مقتضیات «عقد بیع» تخلف کند و مثلاً جنسی را که به مشتری فروخته تحویل او ندهد عملی «خلاف شرع» انجام می‌دهد، فردی هم که به پیمان اجتماعی خود وفا نمی‌کند و از مصوبات حکومت تخلف می‌کند خلاف شرع انجام می‌دهد. در نظر این متفکران، رأی دادن به قانون اساسی هویت «عقد» دارد عقد افراد جامعه با یکدیگر. کسانی که نظرشان نقطه مقابل این نظریه است این استدلالها را تمام نمی‌دانند. آنها می‌گویند از کتاب و سنت استفاده نمی‌شود که اطاعت از مصوبات حکومت واجب شرعی است. از این منابع همین قدر استفاده می‌شود که حکومت مجاز است جهت حفظ نظم جامعه و اداره آن قانون وضع کند و متخلفان از قانون را هم مجازات کند. اگر این مطلب به زبان «علم فقه» بیان شود چنین باید تعبیر کرد که «جعل ولایت» برای والی از طرف شارع، مستلزم این نیست که برای اطاعت از والی نیز وجوب شرعی جعل شود به طوری که ترک اطاعت جرم شرعی به حساب آید جعل ولایت در این موارد برای حفظ نظم و سامان امور دنیوی مردم است و همین قدر که به حکومت حق مجازات قانونی متخلفان داده شود ولایت قابل اعمال می‌شود و مقصود شارع حاصل می‌گردد و نیازی به تحریم شرعی تخلف و اعمال مجازات اخروی نیست.

طرفداران این نظریه می‌گویند روابط افراد با نظام حکومتی را در چهارچوبی مربوط به روابط افراد با یکدیگر بررسی کردن و آنرا در مقولات «عقد» و یا «وکالت» و مانند آنها گنجانیدن نیز نادرست است. کسانی که می‌خواهند یک نظام حکومتی «دموکراتیک» را با مقولات و مفاهیم فقهی توجیه کنند تلاش عقیم و بی‌ثمری می‌کنند. تار و پود نظام دموکراتیک، نه عقداً اجتماعی است و نه وکالت حاکم از سوی افراد ملت. این نظام شیوه خاصی از زندگی اجتماعی است که در یک جامعه بوجود می‌آید و مردم با آن شیوه زندگی می‌کنند البته این شیوه زندگی اجتماعی با مقدمات و مقررات و لازمه‌ها و مبانی فلسفی ویژه و ارزشهای اخلاقی ویژه و اوضاع اقتصادی ویژه و فرهنگ ویژه همراه است، اما بهر حال با مقولاتی از نوع عقد و وکالت قابل تفسیر نیست در یک نظام دموکراتیک نه رأی دادن به کسی توکیل بمعنای فقهی آن است و نه رأی دادن به قانون اساسی عقد بمعنای فقهی آن.

آنچه درباره این پنج مطلب به اختصار گفته شد زمینه مهمترین مشاجرات و مباحثات دوقرن اخیر متفکران مسلمان بوده است. شرح این مجلات فرصت دیگری را می‌طلبد.

نظریات راجع به قانون طبیعی و حقوق طبیعی از زمان فیلسوفان رواقی و حقوقدانان رومی تا منشور اتلانتیک و آزادیهای چهار گانه‌ای که روزولت خواستار آنها بود، سابقهای طولانی و شایان توجه دارند. اینکه انسانها به صرف اشتراک در انسانیت محق به مطالبه بعضی حقوق باشند، هم با شور و حرارت مورد پشتیبانی قرار گرفته و هم به همان شدت رد شده است. اما ادعای «حقوق طبیعی» گرچه در نتیجه شکاکیت سر و هیوم<sup>۴</sup> از ابهت افتاده و در اثر تحقیر آمیز بنتم<sup>۵</sup> به عنوان «ترهاتی سست بنیاد» پس رانده شده و به دست فلاسفه ایدئالیست و مارکسیست در غرقاب رسالت دولتهای یکتاز، مستغرق گشته، هرگز کاملاً شکست نخورده است. در هر بحرانی در امور بشری، هر بار که شهروند ساده می‌خواهد این اعتقاد گنگ ولی جازم خویش را بیان کند - یا از رهبران انتظار چنین کاری را دارد - که او صرفاً مهربانی در بازیهایی سیاسی یا مملوک حکومت و حاکمان نیست، بلکه فردی زنده و معترض است که تمامی بازیهایی سیاسی به خاطر وی به صحنه می‌آیند و همه حکومتها برای او تأسیس می‌شوند، باز ادعای «حقوق طبیعی» به یکی از صور مختلف تجدید می‌گردد. با اشاره به همین معنی بود که یکی از سربازان کرامول<sup>۶</sup> به آن دیکتاتور گفت: «قربان، راستش من فکر می‌کنم حتی فقیرترین آدم در انگلیس باید مثل بزرگترین آدمها بتواند زندگی خودش را بکند».

شاید کسی که لذت را برای آدمی اصل قرار می‌دهد بتواند ثابت کند که برای اغلب شهروندان عادی زندگی در نظام دموکراسی «راحت‌تر» از زندگی تحت حکومتهای یکتاز است. ولی آیا کسی در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ اجازه داشت بر این اساس خواستار تلاش بیشتر شود؟ هر قدر هم چنین درخواستی بر حقایق استوار می‌بود، به دلیل پیش پا افتادگی و ملهم نبودن از احساسات عالی، به عنوان تقاضایی بی‌اثر رد می‌شد. ممکن نبود به خاطر اندکی راه بیشتر کسی را به تحمل «خون و مشتت و اشک و عرق ریزی» برانگیخت. پس چه چیز می‌توانست الهام بخش باشد؟ توسل به غریزه صیانت نفس ملت؟! اما جوامعی بوده‌اند که بی‌آنکه به

## مردم

معنای جسمی و مادی شکست بخورند، به طرزى توجیه‌ناپذیر از هم پاشیده‌اند. بدون شک به سؤالی که مطرح شد پاسخهای متعدد وجود دارد ولی، به نظر من، یکی از جوابها این بود: توسل به ارزشهایی مانند آزادی و مساوات در میان بشر، درخواست برای حفظ و اعاده حقوق بشر در صورت لزوم، یعنی همان نقطه نهایی که دیگر در آن از اقتدار تمایزات اجتماعی اثری نیست و فقط فرد آدمی باقی می‌ماند و، بر طبق یک نظریه سیاسی، طبیعت ذاتی انسانی او یا، به زعم مکتب سیاسی دیگر، صرف یک فرض اجتماعی<sup>۱</sup>.

این مطالب همه بسیار مهم و غامض به نظر می‌رسد، اما خود نظریه قانون طبیعی و حقوق طبیعی نیز به همین سان بسیار مهم و غامض است و مخالفان حق دارند تنگ حوصله شوند. قانون طبیعی قانونی است شگفت و نانوشته که هرگز وضع نشده و می‌توان فارغ از بیم کيفر آن را نادیده انگاشت. حقوق طبیعی حقوقی است عجیب که در تشکیلات جامعه مقدم بر هر ادعای مشخص، بهر مندی از آن حاصل است. عده‌ای خواهند گفت که سراسر قضیه امروز فقط از جنبه تاریخی جلب نظر می‌کند و نمونهای از اسطوره‌های فقهی اجتماعی است. هیچ چیز مانند یک ایدئولوژی مرده رخت از محیط زندگان بر نمی‌بندد. اینها همه ممکن است به جای خود حقیقت داشته باشد،<sup>۲</sup> لیکن نظریه حقوق طبیعی همچنان حیرت‌برانگیز است، زیرا اگر چیزی جز مشتت اباطیل